

پنهان کنندگان آتش

ژیلا مساعد

انتشارات نوید (آلمان)

سال ۱۳۷۰

آتش پنهان نمی ماند . آتش می سوزد و می سوزاند ، بویژه آن آتشی که در دل و جان انسان افروخته است . اگر هم به اجبار یا از ترس و تهدید ، یا از نادانی ~~مخفی~~ ، دیرزمانی یا حتی سده ها ئی پنهانش کنند ، سرانجام روزی فرا می رسد که هرم و حرارت آن بیرون می تراود ، شعله ور می شود و چه بسا که به انفجار و آتش سوزی سر می زند .

ژیلا شخصیت واقعی زن - این پنهان کننده آتش را در تا بلوهای نقاشی شعر خود ، چه درست و دلنشین ، چه زنده و تکان دهنده تصویر می کند . آتش دردها و محرومیت های نهفته در درون زن را از زیر خاکستر قرن ها بیرون می کشد و خود او به یک آتش آشکار تبدیل می شود " ما آتش را در خود داشتیم - و نمی دانستیم - ما که خاموش بودیم - امروز آتشیم - امروز روشنیم - امروز که نام ~~عالم~~ عامان انسان است " (ص ۸۲)

البته نام عام انسان بودن برای انسان که از ازل اشرف مخلوقات بشمار آمده است ، افتخاری نیست . گلی نیست که بر سر او زده شود . نام انسان بودن تنها برای دنیا ی بردگان ، مملوکان قرون وسطائی و زنانی که امروز هم ^{سینه} نیچه انسان بحساب می آیند ، حقی است که در راه پسند سبب آوردن آن ، شاعر تلاش می کند .

در شعر " پرای بردن آفتاب " ژيلا سیا هی شب های رخوت و سکوت زن را در هم می شکند و بیداری صبح روشن او را مژده می دهد . کسی باور نداشت ما پنهان کنندگان آتش - تا صبح خویشد و ام بیا وریم - اما . . . " در اینجا نقطه ای می گویند و ام آوردیم . در " مرثیه زن " می گوید " من از جهان تا ریگی و جنون - به رویای تو پامی ~~می~~ ×× می گذارم . " (ص ۳۹) ~~تختیبا~~ دنیا ی ^{آن} رویائی که ژيلا در نظر دارد بسیا ر فراخ و فراز مند است . پراز زیبا ئی ها و زشتی ها مست .

وقتی ~~ما~~ عنوان شعر او " بهشت " را می خوانیم ، منتظریم منظره زیبا ئی را به ما نشان بدهد . اما شرح حال دختر چارده ساله است - تصویری مخدوش - از زن - چسبیده به دیوار سرد تکه ای از ماه است - که بردیوار سلول تا بیده - تکه ای از رنج هزار ساله مادرانش دخترک بر لبه ^{تُرْد} تر د ترین لحظات وجدان جهان ایستاده " (ص ۷)

توجه کنید ، شاعر با نقاشی سیاه قلم ، سیما ی معصوم دخترک محکوم را چقدر تلخ و دهشتناک به ما نشان می دهد . سرگذشت تا ریک او با تجاوز و اعدام به پایان می رسد . اما " نه . تا ریگی هرگز پوشاننده هیچ رازی نبود ، است " (ص ۶)

ژیلا در جای دیگر ما را با " دختران کوچک با فنده " آشنا می کند " که تار و پود هر قالی را با اندوه جسم و جان خویش می بافند - دخترانی که هرگز جوانی را تجربه نخواهند کرد - هر غروب آنان بر زمین سرد اتاق نشسته - می خوانند - هر غروب با آواز آنان حزن کهنسائل مادرانم در من بیدار می شود و بیاد می آورم - از یاد نبرم که آواز آن بلندتر باشد (ص ۲۷)
 و راستی که آواز ژیلا چه بلند و چه بلند تر و چه پرتلاطم و هیجان برانگیز است .

شعرهای " پیر زنان " " مهمان " " ده شماره " ، " داستان آشوکا ، پیام " می توانستم ولی نخواستم " در باره زن و زندگی اوست .

اما دیدگاه شاعر، از این محدوده فراتر رفته ، چگونگی وضع اجتماعی مردان را نیز در بر می گیرد . " عدالت " تصویر پسرک گرسنه ای است که " دستش را بالا می آورد - تا به جرم سرقت از مچ برید و شود " و سپس زیر ضربه هولناک عدالت به زمین می افتد (ص ۲۴) . در قطعه " آیا تو آن مردی " سازندگان جنگ افزارها و جنگ افروزان را محکوم می کند .

ژیلا شاعری نا آرام و نا خرسند ، عاصی و عصبانی است که با تمامی وجودش با نابرابری هلی اجتماعی ، با پلیدی و بیدادگری ، با حقارت و اسارت می جنگد و برای بهبود و بهروزی زندگی انسان ها اعم از زن و مرد تلاش دائم می کند . شگفتا که گاهی خشم او چنان شعله ور می شود ، که واژه " والای انسان را مورد تمسخر و تحقیر قرار می دهد : " انسان تنهاست - . . . و در کاسه شکسته ای رو یا یش را تف می کند ! (ص ۱۴) یا اینکه می گوید " اعتبار من در این جهان در عشق است - عشقی که به تفاله " انسان دارم " (ص ۶۳) چه مشمئز کننده !

ژیلا کزنی است شاعری . شاعری است که با لطیف ترین احساس و دلنشین ترین تریب اعتراف می کند " من عاشق ترین زن جهان هستم " (ص ۷۷) و با زهم تکرار و تاخت می کند " زنی عاشقم عاشق ترین زن جهان " (ص ۴۱) با این وصف چگونه می تواند عشق را به تفاله انسان بیا لاید ؟ !

همه ما ، در دنیای درون خود دارای تضاد ها ، دوگانگی ها و چند گونه گیهای هر لحظه ای پندار و اندیشه ایم . این حالات دائما با هم در حال جوشش و آمیزش یا ستیزه زد و خوردند . تنها خرد و منطق ما است که به این آشفتگی ها سر و سامان می دهد . ضعف و زشتی ها را که در اعماق ذهن ما پنهانند سرکوب می کند یا دستکم فرومی نشاند ، و نگاه شخصیت تصفیه شده صیقل یافته ما را به دیگران ، به جامعه و به تاریخ نشان می دهد . و گرنه اگر قرار بود هر آنچه به فکر و به خیال می رسد ، بدون کنترل به زبان بیاوریم چه آشوب و بلبشوئی دنیا را

فرا می گرفت . و کارثا عر در این مورد بسیار دشوارتر از دیگران است . چون ویژگی پیشه او عبارت از این است که دروازه های فکر خود را به روی دیگران باز کند . و پندارها ، اندیشه ها ، احساسات و ادراکات خویش را به روی کاغذ بیاورد و در دست دیگران قرار دهد .

متا سفانه ژیلا گاهی در این مورد کوتاه می کند و در نتیجه، احساس تنهایی، بد بینی و مرگ اندیشی بر بخش ~~بسی~~ از اشعار او سایه می افکند. کافی است عنوان چند شعر او را بیاد بیاوریم: " انسان تنهاست " " صندلی سیاه " " نسیان " " شب " " از من چه مانده " " رویای مرگ " " مرگ در بستر منظر نشسته بود " " تا بوتم در میدان جهان - بر زمین مانده " (ص ۵۲) • " زنی بی سایه ام - زنی بی پژواک - بر صندلی سیاه تنهایی نشسته ام " (ص ۱۷) " این تلاش ابدی - برای یافتن جایی در این تا بوت - بجائی نمی رسد " (ص ۴۵)

ما سبب شکوه بجای ژیلا را از تنهایی بخوبی احساس می کنیم. شاعری که از زادگاه و زبان مادری اش به اجبار بدور افتد، چگونه می تواند احساس خرسندی و خوشبختی کند؟ " سهم من از جهان شما - رویای آینه ای است - که هرگز غبار غربت از آن نلایده. نخواهد شد. " (ص ۵۱) در حالی که گلابیه عم ^{یار} این شاعر جوان، گلوی ما را می فشارد، می پرسیم: چرا می پنداری غبار غربت از آینه آرزوهرگز زده نخواهد شد. مگردنیا به آخر رسیده؟ شاعر توانمندی چون تو که آزاده و ارمی سُراید و می آفریند و آزاد زیستن را برای ملت هود و مردم جهان می خواهد در راه آن مبارزه می کند، هر جا هم که باشد غربت در برابرش سرفرومی آورد. چرا باید تو شاعر آتشین همیشه سردت باشد؟ " تمام تا بستان ها سردم بود. ••• من این کاسه سرد را سرمی کشم که سهم من از این دریاست و طعم تلخ رویای پوسیده دارد " (ص ۳۲) " سهم من از جهان شما کاسه سردی است - که در تنهایی سرمی کشم " (ص ۵۷) تصویر و تفکر شاعر تکرار می شود. واژه " سردی " که در شعر معاصرا زیاد بکار برده می شود مفهوم مجازی منفی دارد حتی در گفتگوی روزانه مان که خون سردی، دلسردی، مخالفت خون لگرمی، دلگرمی، پشت گرمی سرگرمی است و این سردی ^{سردی} بار اجتماعی است، در آثار استادان جوان بیشتر به چشم می خورد که چه بسا ~~همه~~ " ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد " فروغ فرخزاد سرچشمه آن باشد. " من سردم است - من سردم است وانگار هیچوقت گرم نخواهم شد " (راهیان شعر نو ۴۹۸) من هر بار این شعر دلنشین کم مانند را می خوانم به فروغ آفرین ها می گویم. اما از اومی پرسیم چرا باید به فصل سرد ایمان بیاوریم و تصور کنیم که هیچگاه فصل گرمی که ما را از یخبندان ها ~~رها~~ کند، فرا نخواهد رسید. کدام يك از فصل ها در طبیعت و در تاریخ زندگی بشر تغییرنا پذیرند؟ و دنیا هر روز دستخوش چه دگرگونی های شگرف حیرت انگیزی می باشد. ^{دیرگاهی است که ما در شعرمان بیش از اندازه نا لیدیم و فریاد زدیم - شوریدیم و شوراندیم - گریستیم و گریاندم، که البته به موقع خود بی اثر و بی ثمر هم نبود. اما امروز دیگر تکرار آن سبک و سیاق خواننده را به هیجان نمی آورد. • شخص بیماریا عزادار پس از آنکه}

در دلداری و مصیبت های خود را باز گو کرد یا شرح آنها را از زبان شاه عرشنید ، سرانجام منتظر و نیازمند یک دلداری بچاره جوئی و مزده ای امید بخش است . می خواهد حافظ واربه او بگویند :

گر بهار عمر با شد باز بر طرف چمن چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
ژایلا که در بهار عمر خویش است و یک بار هم بهار را در کتا بش نشانده (اگر اشتباه نکنم) ،
با چه تا سف لطیفی می گوید " من بلبل ها را نکشتم — آنها خود ما به شعر من نیا مدند — من
هرگز آواز بلبل ها را نشنیدم — زیرا با غی وجود نداشت (ص ۷۳) شاید اگر ما با غچه ها را پر گل کنیم
بلبل ها می آیند و آواز هم می خوانند . اگر شاه عزیز ما عیتک خاکستری را از چشمان سیاه و از چشم
جان سپیدش برگیرد ، نه دیگر در نظرش " روزها سرد و خاکستری اند . نه " زوزه ماه " را
می شنود و نه رنگین کمان را که نشانه فرو نشستن صاعقه ها و با ز شدن افق هاست ، برای " قساوت "
بکار می برد . (رنگین کمان قاصد) .

اما این را هم می بینیم که ژایلا — " این عاشق ترین زن جهان " چه شکفته و شوریده و
با چه صداقت پاکیزه ای از عشق سخن می گوید " هزار سال هستی من دقایقی بود — که در کنار سایه
تونشستم " (ص ۳۲) و یا " از مویرگ های پاره شده قلبم — عشق به تو — فواره می زند " (ص ۷۷)
ژایلا شاه عر ، تصویر هاست — تصویرهای لیریک رنگینی که ظرافت و زیبایی مینیاتورها
را به تماشا می گذارد و هم اوست که دشتناک ترین صحنه های زندگی ایران و جهان را به ما نشان
می دهد و شعر او در هر دو مورد ، شعر واقعی است .

من برای ژایلا مساعد آینه درخشانی آرزو می کنم .

ژاله
لندن مرداد ۱۳۷۰

ژاله